



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۰

چه روز باشد کاین جسم و رسم بُنُورِ دیم^(۱)
 میانِ مجلسِ جانِ حلقه حلقه می گردیم

همی خوریم میِ جان به حضرت سلطان
 چنانکه بی‌لب و ساغر نخست می خوردیم

خراب و مست به ساقیِ جان همی گوئیم
 برآر دست که ما دست‌ها برآوردیم

بیار نُقل که ما نُقل کرده‌ایم این سو
 بیار باده اَحْمَر^(۲) که زار و رُخ زردیم

بکن سلام که تسلیم اِبْتِلائی^(۳) توئیم
 بپرس گرم که افسرده دَمِ سردیم

جوابمان دهد آن ساقیم که نوش خورید
 که ما به نورفشانی چو مه جوامردیم^(۴)

تو مُلک کد کُن^(۵) و هَبْ لی^(۶) بگو سلیمان وار
 که ما به منعِ عطا مور را نیاززدیم

ز هجر و فرقت ما درد و غم بسی دیدیم
 درآی در بِرِ ما، ما دواى هر دریم

دل آر خسته به خار جفا و گل بستان
 چه تحفه آری ماورد^(۷) را؟ که ما وِردیم^(۸)

اگر ز مونس و جفتان^(۹) خود جدا ماندی
 بیا که در کرم و حُسن لطف ما فریم

اگر تو کار نکردی و مُفلسی^(۱۰) از خیر
 بیا که کارِ چو تو صد هزار ما کردیم

بیار اشک چو مشتاق و گرد را بنشان
 که روی ماه نبینیم تا در این گردیم

خمش، گزاف مینداز مهره اندر طاس^(۱۱)
به ما گذار که ما اوستاد این نردیم^(۱۲)

(۱*) قرآن کریم، سوره ص(۳۸)، آیه ۳۵

قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ

عرض کرد: بار الها، به لطف و کرمت از خطای من در گذر و مرا ملک و سلطنتی عطا فرما که پس از من احدی را نسزد، که تو تنها بخشنده بی عوضی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴

بخش ۷۰ - بقیة قصة آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از درخت باز نکنم و درخت نقشانم و کسی را نکویم صریح و کنایت که: بیفشان، آن خورم که باد افکنده باشد از درخت

اندر آن گه بود اشجار^(۱۳) و ثمار^(۱۴)
بس مُرود^(۱۵) کوهی آنجا، بی شمار

گفت آن درویش: یا رب با تو من
عهد کردم زین نچینم در زَمَن

جز از آن میوه که باد انداختش
من نچینم از درختِ مُنتَعَش^(۱۶)

مدتی بر نذر خود بودش وفا
تا در آمد امتحانات قضا

زین سبب فرمود: استثنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ^(۱۷)

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی شود.

در حدیث آمد که دل همچون پری ست
در بیابانی اسیر صرصری ست^{(۱۷)(۳۳)}

باد، پر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و، گه راست با صد اختلاف

در حدیث (۴۶) دیگر این دل دان چنان
کاب جوشان ز آتش اندر قازغان (۸۸)

هر زمان دل را دگر رایبی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

پس چرا ایمن شوی بر رای دل
عهد بندی تا شوی آخر خجل؟

این هم از تاثیر حکم است و قدر
چاه می‌بینی و، نتوانی حذر

نیست خود از مرغ پَران این عجب
که نبیند دام و افتد در عَطَب (۸۹)

این عجب که دام بیند هم وَبَد (۹۰)
گر بخواهد، ور نخواهد، می‌فتد

چشم باز و گوش باز و دام پیش
سوی دامی می‌پرد با پَر خویش

(۲۶) قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

هر که در آسمان ها و زمین است از او درخواست [حاجت] می کند، او هر روز در کاری است.

(۲۷) قرآن کریم، سوره سوره ق (۵۰)، آیه ۱۵

أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ

آیا ما از آفرینش نخستین عاجز و درمانده شدیم [تا از دوباره آفریدن عاجز و درمانده شویم؟ چنین نیست] بلکه آنان [با این همه دلایل روشن و استوار] باز در آفرینش جدید در تردیدند.
خدا هر لحظه در کاری (تجلی تازه ای) است.

(۳۲) قرآن کریم، سوره ابراهیم(۱۴)، آیه ۲۲

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

و شیطان [در قیامت] هنگامی که کار [محاسبه بندگان] پایان یافته [به پیروانش] می گوید: یقیناً خدا [نسبت به برپایی قیامت، حساب بندگان، پاداش و عذاب] به شما وعده حق داد، و من به شما وعده دادم [که آنچه خدا وعده داده، دروغ است، ولی می بینید که وعده خدا تحقق یافت] و [من] در وعده ام نسبت به شما وفا نکردم، مرا بر شما هیچ غلبه و تسلطی نبود، فقط شما را دعوت کردم [به دعوتی دروغ و بی پایه] و شما هم [بدون اندیشه و دقت دعوتم را] پذیرفتید، پس سرزنشم نکنید، بلکه خود را سرزنش کنید، نه من فریادرس شمایم، و نه شما فریادرس من، بی تردید من نسبت به شرکورتی شما که در دنیا درباره من داشتید [که اطاعت از من را هم چون اطاعت خدا قرار دادید] بیزار و منکرم؛ یقیناً برای ستمکاران عذابی دردناک است.

(۳۳) حدیث

إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يَقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ

این قلب پری را ماند به هامون که باد، آن را زیر و زبر کند.

(۳۴) حدیث

لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا

مثل قلب مؤمن در دگرگونی هایش همانند دیگ در حال جوش است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵

بخش ۲ - عاشق شدن پادشاه بر کنیزک رنجور و تدبیر کردن در صحت او

بشنوید ای دوستان این داستان
خود، حقیقت نقد حال^(۳۵) ماست آن

بود شاهی در زمانی پیش ازین
مُلک^(۳۶) دنیا بودش و هم مُلک دین

اتفاقاً، شاه روزی شد سوار
با خَواص^(۳۷) خویش از بهر شکار^(۳۸)

یک کنیزک دید شه، بر شاهراه
شد غلام آن کنیزک، جان شاه

مرغ جانش در قفس چون می‌طپید
داد مال و آن کنیزک را خرید

چون خرید او را و برخوردار شد
آن کنیزک، از قضا بیمار شد

آن یکی خر داشت و پالانش نبود
یافت پالان، گرگ خر را در رُبود

کوزه بودش، آب می‌نامد به دست
آب را چون یافت، خود کوزه شکست

شه، طبیبان جمع کرد از چپ و راست
گفت: جان هر دو در دست شماست

جان من سهل است، جانِ جانم اوست
دردمند و خسته‌ام، درمانم اوست

هر که درمان کرد مَر، جان مرا
بُرد گنج و دُر^(۲۵) و مَرجان^(۲۶) مرا

جمله گفتندش که جان بازی کنیم
فهم گرد آریم و اَنبازی^(۲۷) کنیم

هر یکی از ما مسیح عالمی است
هر اَلَم را در کفِ ما مَرهَمی است

گر خدا خواهد^(۲۸) نکفتند از بَطَر^(۲۹)
پس خدا بنمودشان عجز بشر

ترک اِسْتِنَا^(۳۰) مرادم قَسْوَتی^(۳۱) است
نه همین گفتن که عارض حالتی^(۳۲) است

ای بسا ناورده اِسْتِنَا بگفت
جان او با جان اِسْتِنَاست جفت

هرچه کردند از علاج و از دوا
گشت رنج افزون و حاجت، ناروا

آن کنیزک از مرض، چون موی شد
چشم شه از اشکِ خون، چون جوی شد

از قضا سِرکنگبین^(۳۶)، صَفرا^(۳۷) نمود
روغن بادام، خُشکی^(۳۸) می فزود

از هَلیله^(۳۹) قَبْض^(۴۰) شد، اِطلاق^(۴۱) رفت
آب، آتش را مدد شد همچو نفت

(۵۴) قرآن کریم، سوره کهف(۱۸)، آیه ۲۳-۲۴

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا
إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ...

و هرگز مگو که من این کار را به فردا خواهم کردن.

جز آنکه بگویی: اِنْ شَاءَ اللَّهُ...

(۵۵) قرآن کریم، سوره قلم(۶۸)، آیه ۱۸

وَلَا يَسْتَنْتُونَ

و ان شاء الله نگفتند یا چیزی برای مستندان کنار نگذاشتند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۷۲

گفته بودیم از سَقام^(۳۸) آن کنیز
وز طیبیان و قُصور^(۳۹) فهم نیز

کان طیبیان همچو اسبِ بی‌عذار^(۴۰)
غافل و بی‌بهره بودند از سوار

کامشان پر زخم از قَرَعِ لِگام^(۴۱)
سُمّشان مجروح از تحویلِ گام^(۴۲)

ناشده واقف^(۴۳) که نک^(۴۴) بر پشتِ ما
رایض^(۴۵) چُستی^(۴۶) است، استادی نُمّا^(۴۷)

نیست سرگردانیِ ما زین لگام
جز ز تصریف^(۴۸) سوارِ دوستکام

ما پی گل سوی بستان‌ها شده
گل نموده آن و، آن خاری بُده

هیچ‌شان این نی که گویند از خرد
بر گلوی ما، که می‌کوبد لگد؟

آن طیبیان آنچنان بنده سبب
گشته‌اند از مکرِ یزدان مُحْتَجَب^(۴۹)

گر ببندی در صِطَبِلی^(۵۰) گاوِ نر
باز یابی در مقامِ گاو، خر

از خری باشد تَغافل^(۵۱) خفته‌وار
که نجویی تا کی است آن خُفیه^(۵۲) کار؟

خود نگفته کین مُبَدَّل^(۵۳) تا کی است؟
نیست پیدا او مگر اَفلاکی^(۵۴) است

تیر، سوی راست پَرانیده‌ای
سوی چپ رفته ست تیرت، دیده‌ای

سوی آهوئی به صیدی تاختی
خویش را تو صید خوکی ساختی

در پی سودی دویده بهر کَبَس^(۵۵)
نارسیده سود، افتاده به حَبَس

چاه‌ها کنده برای دیگران
خویش را دیده فتاده اندر آن

در سبب چون بی‌مرادت کرد رَبّ
پس چرا بَدَطْن^(۵۶) نگریدی در سَبَب؟

بس کسی از مَكْسَبِي (۵۷) خاقان (۵۸) شده
دیگری زان مَكْسَبَه عُرِيان شده

بس کس از عقد زنان قارون شده
بس کس از عقد زنان مدیون شده

بس سبب، گردان (۵۹) چو دُمّ خر بود
تکیه بر وی کم کنی، بهتر بود

ور سبب گیری، نگیری هم دلیر
که بس آفتهاست پنهانش به زیر

سِرِّ اسْتِثْنَاست (۶۰) این حَزْم (۶۰) و حَذَر (۶۱)
زآنکه خر را بُز نماید این قَدَر

تأمل و دوری کردن راز «إِنْ شَاءَ اللهُ» گفتن است، زیرا که مثلاً گاه تقدیر الهی، خر را بز جلوه می دهد.

آنکه چشمش بست، گرچه گُرْبُز (۶۲) است
ز اَحْوَلِي (۶۳) اندر دو چشمش خر، بُز است

چون مُقَلَّب (۶۴) (۶۴) حق بُود اَبْصَار (۶۵) را
که بگرداند دل و افکار را

چاه را تو خانه‌ای بینی لطیف
دام را تو دانه‌ای بینی ظریف

این نَسْفُسُط (۶۶) نیست، تَقْلِيْب (۶۷) خداست
می‌نماید که حقیقت ها کجاست

آنکه انکار حقایق می‌کند
جملگی او بر خیالی می‌تند

او نمی‌گوید که جِسْبَان (۶۸) خیال
هم خیالی باشدت، چشمی به مال

(۶۹) يَا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ ... حَوْلَ حَالِنَا إِلَى أَحْسَنِ الْحَالِ

ای تغییر دهنده دلها و دیده ها ... بگردان حال ما را به نیکوترین حال

- (۱) بُئُورِدِيم: از مصدر بُئُورِدِين به معنی طی کردن، پیمودن
 (۲) بادِه أَحْمَر: شراب سرخ رنگ
 (۳) اِبْتِلَا: امتحان کردن، دچار شدن به بیماری، در بلا افتادن
 (۴) جِوَامِرِد: تلفظی از جِوَانِمِرِد
 (۵) کُد کُن: بخواه، گد کردن: خواستن، خواهش کردن از کسی، گد: رنج و سختی بردن در کار، کوشش در طلب رزق
 (۶) هِبْ لِي: مرا عطا کن
 (۷) ماوَرِد: مخفف ماء الوَرِد، گلاب
 (۸) وَرِد: گل سرخ
 (۹) جِفْتان: جمع جفت، اقرا، زنان
 (۱۰) مُفْلِس: نادر، بی‌چیز
 (۱۱) مِهْرِه در طاس اِنْدَاخْتَن: کنایه از خیردار کردن، آگاهانیدن
 (۱۲) نُرِد: تخته نرد، نوعی بازی شبیه شطرنج
 (۱۳) اَشْجَار: درختان، جمع شَجَر
 (۱۴) ثِمَار: جمع ثمر، میوه ها
 (۱۵) مُرُود: امرود به معنی گلابی
 (۱۶) مُنْتَمَش: سالم، خوش و سرزنده
 (۱۷) صَرَصَر: بادی سرد و سخت
 (۱۸) قازغان: دیک بزرگ، پاتیل
 (۱۹) عَطَب: هلاک شدن، تباهی
 (۲۰) وِنْد: میخ، جمع: اوتاد
 (۲۱) نَقِرُ حال: سخن یا قصه یا هر چیزی که مناسب حال گوینده یا شنونده باشد
 (۲۲) مُلْک: پادشاهی، سلطنت
 (۲۳) حَوَاص: جمع خاص به معنی خدمتکاران و پرستاران ممتاز
 (۲۴) بَهر شِکار: برای شکار
 (۲۵) دُر: مروارید درشت
 (۲۶) مَرْجان: مروارید ریز، مروارید خوب و روشن
 (۲۷) اَنبازِي: شرکت، رفاقت، همراهی و همفکری
 (۲۸) گر خدا خواهِد: همان اِنْ شاءَ اللهُ گفتن است.
 (۲۹) بَطَر: خودبینی، بزرگ منشی، خود پسندی
 (۳۰) قَسُوْتِي: قساوت، سخت دلی
 (۳۱) عارض حال: حالتی سطحی و غیر ذاتی، حالت بی دوام
 (۳۲) سِرْکَنگِيِن: شربتی است که معمولاً از شکر (یا عسل) و سرکه می پزند
 (۳۳) صَفْرا: ماده ای است سرخ روشن و گاه سبز رنگ که در کبد تولید می شود و در کیسه صفرا جمع می شود و برای آسانی هضم غذا بکار می رود.
 (۳۴) حُشْکِي: بیبوست، خشک شدن مزاج که اطبای قدیم آنرا با روغن بادام مداوا می کردند.
 (۳۵) هَلِيلِه: میوه درختی است بزرگ دارای برگهای بلند و باریک که میوه آن به شکل خوشه است که از داروهای روان کننده مزاج است.
 (۳۶) قَبْض: گرفتگی و خشکی روده، بیبوست
 (۳۷) اِطْلاق: روانی شکم، رها کردن، از بند گشادان
 (۳۸) سَقام: بیماری
 (۳۹) قُصور: کوتاهی کردن
 (۴۰) عِزار: افسار، مقداری از افسار که از دو طرف بر صورت حیوان قرار می گیرد. جمع: عُذُر
 (۴۱) قَرع لِکام: کوبیدن، کوفتن. اینجا مراد از قَرع لِکام اینست که دهنه افسار بر دهانشان ضربه می زد.
 (۴۲) تحویل گام: جا به جا کردن پا، راه رفتن و دویدن
 (۴۳) واقف: آگاه
 (۴۴) نِک: اینک
 (۴۵) رايض: رام کننده ستوران، سوارکار
 (۴۶) چِست: چاپک، چالاک
 (۴۷) استادی نَمَا: نماینده مهارت و استادی
 (۴۸) تَصْرِيف: تغییر دادن، گردانیدن، تصرف کردن
 (۴۹) مُحْتَجِب: در پرده شده و پنهان گشته، حجابدار
 (۵۰) صِطْبِل: اِصْطْبِل، طویله
 (۵۱) تَغافل: خود را به غفلت زدن
 (۵۲) حُفِيه: پنهانی
 (۵۳) مَبْدَل: بدل کننده، تغییر دهنده
 (۵۴) اَفْلاکِي: آسمانی، غیر زمینی
 (۵۵) کِبْس: انباشتن کیسه و جیب و بغل از زر و سیم
 (۵۶) بِنْظَن: بد گمان
 (۵۷) مَكْسَب: کسب و پیشه
 (۵۸) خاقان: عنوانی که به پادشاهان چین و ترک می دادند. جمع: حَوَاقِن
 (۵۹) گردان: گردنده
 (۶۰) حَزْم: تأمل، احتیاط
 (۶۱) حَذَر: دوری، خویشتر داری
 (۶۲) گُرِيْز: زیرک و هوشیار، حيله گر

- (۶۳) اَحْوَالِي: لَوْجِي، دُو بِيْنِي
(۶۴) مُقَلَّب: دِگَرگُون_کَنْنَدَه، بَرگَرْدَانَنَدَه
(۶۵) اَبْصَار: جَمْع بَصْر، چِشْم هَا، دِيْدَه هَا
(۶۶) تَسْفُط: سَفْسُطَه کَرْدَن و اَنْکَار حَقِيْقَت
(۶۷) تَقْلِيْب: تَغْيِيْر دَاْدَن، وَاژگُون سَاخْتَن
(۶۸) حَسْبَان: گَمَان کَرْدَن، پَنْدَاشْتَن